



ارتباط با ما ۰۶۰۰۲۳۸۵

یاد گرفته بود. لذا در سه سالگی او را بردم تا از پشت میکروفن مداحی، برای مردم قرآن بخواند. همان طور که در کلیپ دیدید، قبل از قرائت می‌گوید: «فَاقْرَءُوا مَا تَنْزِيلَ مِنَ الْقُرْآنِ» (پس هر آنچه برای شما امکان دارد قرآن بخوانید) بعد هم سوره کوثر را تلاوت می‌کند.

تصاویری از شهید در کنار دو شهید دیگر وجود دارد، این شهدا از اقوام تان بودند؟

بله، آن دو نفر دایی‌های شهید هستند که البته امیرحسین هیچ کدام از آنها را ندیده بود. چون هر دو در جبهه‌های دفاع مقدس به شهادت رسیدند و امیرحسین جوانی دهه هشتادی است. دو برادر همسرم به نام‌های سردار رسول زیودار، برادر بزرگ‌تر خانمم و سردار اصغر زیودار، دیگر برادر ایشان از رزمندگان دفاع مقدس بودند. رسول در سال ۶۱ و اصغر در سال ۶۵ به شهادت رسید. پیکرش هم ۹ سال مفقود بود و بعد تفحص و شناسایی شد.

گویا شهید انیس زیادی هم با مسجد داشت؟

بله، ما مدتی بعد از تولد امیرحسین به محله گلدشت غربی خرم‌آباد رفتیم. آنجا یک مسجدی تأسیس شد به نام مسجد امام علی(ع) که پسرمر اولین مکر این مسجد بود. کم‌کم که بزرگ‌تر شد؛ مؤذنی همین مسجد را هم برعهده گرفت. ایام ماه رمضان که می‌شد یا در عید فطر، اذکار عید فطر را تلاوت می‌کرد. می‌توانم بگویم امیرحسین در همین مسجد رشد کرد و قد کشید. عضو بسیج شد و توانم در فعالیت‌های فرهنگی مسجد شرکت می‌کرد. یک نکتته‌ای را عرض کنم که چون این مسجد تازه تأسیس بود، برای اولین بار که بسیج تشکیل شد، شهید را در بسیج نونهالان آنجا ثبت‌نام کردم. شاید آن موقع تازه پنج‌سالش شده بود که به عضویت بسیج درآمد و تا آخر هم در بسیج ماند. بزرگ‌تر که شد در دبستان شهید اوینی محله‌مان تا مقطع ابتدایی تحصیل کرد. بعد از دوره راهنمایی، به دبیرستان عالی علوم و معارف شهید مطهری خرم‌آباد رفت. طبق دروس علوم و معارفی که در این دبیرستان می‌خواند، در کتک‌ور که شرکت کرد، رشته مترجمی زبان عربی قبول شد. یادم است؛ مصادف شده بود با ایام کرونا و در این مدت کلاس‌های‌شان مجازی بود. امیرحسین از طریق بسیج برای پاکسازی معابر می‌رفتند و با ماسک و شیلد و... معابر شهر را پاکسازی می‌کردند.

شهید در بسیج و کنار کارهای فرهنگی و اجتماعی، فعالیت عملیاتی هم داشت؟

همان زمان که دیپلمش را تازه گرفته بود، همراه شهید مهدی کمالی که ایشان هم از شهدای جنگ اخیر هستند، به اشنویه رفته بودند. البته پسرم به صورت بسیجی و داوطلب رفته بود. به من هم گفت نیروی بسیجی می‌پذیرند و می‌خواهم به اشنویه بروم. تیپ



پدر شهید طولانی و فرزند شهیدش در مراسم «کل مالی» روز عاشورا

گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید امیرحسین طولابی

از شهدای فراجا در حمله هوایی رژیم صهیونیستی به کشورمان

حیات و ممات پسرم به عشق امام حسین(ع) گره خورده بود

■ علیرضا محمدی

زندگی شهید امیرحسین طولابی مانند نامش با عشق و ارادت به آقا ابعبدالله‌الحسین(ع) در هم آمیخته بود. از همان کودکی که پدر نیت کرد فرزندش در مسیر سیدالشهدا(ع) قرار گیرد، امیرحسین خادم مراسم عزای محرم شد و در مسجد و بسیج قد کشید و پرورش یافت. تصاویری از کودکی‌های این شهید موجود است که سوره کوثر را در سه سالگی و از پشت تربیون مداحی در عاشورای سال ۱۳۸۳ قرائت می‌کند. از آن روز دو دهه گذشت و امیرحسین اندکی قبل از ماه محرم امسال، خود را به قافله سرخ امام حسین(ع) رساند و با شهادت این دنیای فانی را ترک کرد. او که سال‌ها در دستگاه امام حسین(ع) خادمی کرده بود، عاقبت روز دوم تیر در حمله صهیونیست‌ها به فرماندهی فراجا شهید شد. به گفته دوستانش آن روز امیرحسین حال و هوایی داشت دیدنی و ساعتی بعد با بال‌های شهادت پر کشید. گفت‌وگوی «جوان» با سعید طولابی، پدر شهید را پیش رو دارید.

خدا فرزند شهیدتان را چه زمانی به شما و همسرتان امانت داد؟

هفتم مرداد ۱۳۸۱ امیرحسین متولد شد و چند ماه بعد که ماه محرم آغاز شد، این نوزاد دو، سه ماهه را بردم و طبق رسم لرها در عزای امام حسین(ع) «کل مالی» کردم. همانجا نیت کردم در راه امام حسین(ع) قدم بردارد؛ رشد کند و اگر لایق باشد تا آخر عمر در این مسیر بماند. ما عشق به حسین(ع) را از پدرمان مان به ارث بردیم و این ارثیه معنوی را به فرزندان‌مان منتقل می‌کنیم. همانطور که پدرم من را با این راه آشنا کرد. من هم پسرم را به این راه دعوت کردم و شکر خدا توانست این راه را تا شهادت ببیماید.

پس اسم شهید را متناسب با ارادت به امام حسین(ع) انتخاب کردید؟

بله، نامش را امیرحسین گذاشتیم تا در راه حسین باشد. ما اوایل در محله درب دلاکان خرم‌آباد زندگی می‌کردیم و امیرحسین هم در همین محله به دنیا آمد. بعدها به محله دیگری نقل مکان کردیم اما ماه محرم و در مناسبت‌های خاص برای عزاداری به محله قدیمی‌مان

برمی‌گشتیم. آنجا عزاداری‌های سنتی و بسیار معنوی دارد؛ به همین خاطر اغلب مردم خرم‌آباد از جاهای مختلف ماه‌حرم به این محله و دیگر محلات سنتی می‌آیند. امیرحسین از نوزادی در این هیئت‌ها بود و از هوای آنجا تنفس می‌کرد. سه سالش بود که با سقوط حکومت صدام، شرایطی پیش آمد تا بتوانیم کر بلا برویم. آن موقع دخترم کوثر و امیرحسین را داشتیم. بعدها خدا به ما یک پسر دیگر به نام محمدرضا داد. خلاصه آن سال به کر بلا رفتیم و امیرحسین در سه سالگی توانست حرم آقا ابعبدالله‌الحسین(ع) و حضرت ابوالفضل العباس(ع) را از نزدیک ببیند. در سه‌سالگی امیرحسین به کر بلا رفت و در ۲۳ سالگی کر بلایی شد.

یک کلیپ قدیمی در کانال شهید وجود دارد که سوره کوثر را قرائت می‌کند، این کلیپ مربوط به چه زمانی می‌شود؟
عاشورای سال ۱۳۸۳ من امیرحسین را بردم در هیئت خودمان و قبل از شروع مداحی، بردمش روی جایگاه تا از تربیون آنجا قرآن بخواند. همسرم فرهنگی است و گاهی که سرکلاس می‌رفت و امیرحسین را می‌برد، موقع تدریس قرآن، شهید هم سوره‌های کوچکی مثل کوثر را



شهید طولانی هدایت به عنوان بسیجی در اشنویه به حضور باقی‌ماند



امیرحسین را از کودکی به هیئت می‌بردم. سه ماهش بود که به رسم لرها روز عاشورا «کل مالی‌اش» کردم و همانجا نیت کردم در راه امام حسین باشد. در سه سالگی‌اش قسمت شد به کر بلا برویم. سه سالگی به کر بلا رفت و در ۲۳ سالگی کر بلایی شد و به قافله شهدا پیوست

علاقه شخصی برای حضور در نظام داشت. اتفاقاً یک روز که آمد و گفت می‌خواهم وارد نظام شوم، تعجب کردم و گفتم تو که تازه دانشگاه قبول شدی، چرا می‌خواهی بروی نظام؟ فعلاً درست را بخوان. درس واجب‌تر است. گفت نه علاقه دارم بروم نظام و ضمناً آنجا هم می‌توانم درس را ادامه بدهم. من به خاطر درش خیلی راضی به رفتنش نبودم اما چون به فکر و نظر پسرم احترام می‌گذاختم، به او گفتم تو را عاقل می‌دانم و هر طور که خودت صلاح می‌دانی، عمل کن. شهید هم برای نیروی انتظامی ثبت‌نام کرد و هم برای سپاه. به من گفت علاقه دارم به سپاه بروم. ولی هر کدام که زودتر جواب دادند برای عضویتش اقدام می‌کنم. صبر نمی‌کنم تا جواب دیگری بیاید. عجله داشت برود و لباس نظام را بپوشد. می‌گفت می‌خواهم خدمت کنم و فرقی نمی‌کند در کدام لباس باشد. چون نیروی انتظامی زودتر جواب دادند، در سال ۴۰۱ وارد نظام شد. بعد مراحل قانونی را گذراند و رفت برای آموزش. دوره آموزش عمومی را در اراک و یادگان مالک



شهید طولانی پدر چندم از چپ در سطر آریض

اشتر گذراند. آنجا چچه‌ها می‌گفتند امیرحسین یک پله از ما جلوتر است. هم در دروس عملی و هم دروس تئوری از همه یک پله جلوتر بود. در دوران آموزشی می‌بینند؛ هوش و ذکاوت خوبی دارد، در تقسیم‌بندی به قسمت اطلاعات می‌افتد؛ اطلاعات نیروی انتظامی. پسرم دوره تخصصی را در کرج گذراند و چند ماهی هم آنجا بود. بعد برای شروع خدمتش مأمور شد به ستاد فرماندهی کل نیروی انتظامی در تهران. خواهرش هم در تهران زندگی می‌کند و امیرحسین موقع در تهران چه مسئولیتی داشت؟

پسرم ابتدای شروع خدمتش در قسمت نیروی انسانی و رفاهیت کار می‌کرد. اما اواخر سال گذشته زنگ زد و گفت سردار علیرضا لطفی (شهید لطفی جانشین سازمان اطلاعات فراجا که در حمله صهیونیست‌ها به شهادت رسید) از من خواسته پیش ایشان بروم. گفتم خودت چه صلاح می‌دانی؟ گفت مسئولم با من خوب است و مشکلی در همین قسمتی که هستم ندارم. ضمناً گویا مسئول مستقیم پسرم هم راضی به رفتنش نبود و به سردار لطفی گفته



روزنامه جوان | شماره ۷۴۲۸

بود، من طولابی را نیاز دارم و به شما نمی‌دهم. امیرحسین با من مشورت کرد و نهایتاً تصمیم گرفتم برایش استخاره بگیرم. گرفتن استخاره را به فرد مؤثقی سپردم، موضوع استخاره اینطور آمد که این کار بسیار پرفایده است و بهره‌مند خواهی شد. به امیرحسین زنگ زدم و گفتم استخاره خیلی خوب حالا خودت تصمیم بگیر که چه کار می‌کنی. خلاصه که امیرحسین رفت پیش سردار لطفی. چند ماهی هم پیش ایشان بود و اتفاقاً کنار ایشان به شهادت رسید. یکی، دو ماه بعد از جابه جایی امیرحسین از او پرسیدم سردار لطفی چطور آدمی است؟ گفت خیلی انسان مخلصی است و عشق شهادت هم دارد. گفتم آن‌شاءالله عمر با عزت داشته باشند. گذشت و من تا مدت‌ها اینطور تصور می‌کردم منظور از «بهرهمندی» که در استخاره آمده بود، بهره‌مندی در این دنیاست. یعنی جابه‌جایی او می‌تواند در شغل یا آینده او تأثیر مثبت داشته باشد. اما بعد از شهادت پسرم این ترتیب پسرم برگشت خرم‌آباد و چون یک مقدار دیر رسیده بود، به تشییع پیکر شهید کمالی یک روز هم می‌روم خرم‌آباد. همان لحظه متوجه شدم استخاره تغییر محل خدمت پسرم ودهه بهشت بود و بهره‌مندی ایشان همان شهادت بود.

بار آخر چه زمانی امیرحسین را دیدید؟

شهید مهدی کمالی که قبلاً عرض کردم از دوستان پسرم بود و با هم به اشنویه رفته بودند، در شانگاه اولین روز تجاوز رژیم صهیونیستی به کشورمان شهید شد. امیرحسین به سردار لطفی گفته بود برای شرکت در تشییع پیکر شهید کمالی یک روز هم می‌روم خرم‌آباد و بر می‌گرم. شهید لطفی هم در جواب گفته بود می‌توانید کنار خانواده بمانید و عجله‌ای برای زود برگشتن نیست. آن روزها به دلیل شرایط جنگی، ساختمان فرماندهی را تخلیه کرده بودند. در این ترتیب پسرم برگشت خرم‌آباد و چون یک مقدار دیر رسیده بود، به تشییع پیکر رسید. ما تازه از تشییع برگشته بودیم که امیرحسین را دیدم. گفت: بروم فاتحه‌ای بخوانم و بر گردم. رفت و ساعتی بعد برگشت. تا رسید خانه گفت می‌خواهم برگردم تهران. گفتم تو تازه رسیده‌ای و هنوز داخل خانه نيامدی. لاف‌باز ناهار بخور. گفت نه در راه یک چیزی می‌خورم. به سردار گفتم که زود برمی‌گرم. گفتم بمان پیش‌مان تا ببینیم وضعیت چه می‌شود. حداقل استراحتی هم می‌کنی. خلاصه آمد ناهار خورد و کمی دراز کشید. اما بس خسته بود همانجا خواشش برد. غروب سراسیمه بلند شد و گفت باید همین الان بروم. گفتم چند روز بمان. دردت به جانم! برایت استعلاجی می‌گیریم. گفت بابا این چه حرفی است. خود سردار لطفی گفته که می‌توانی چند روز بمانی. الا من خودم می‌خواهم برگردم. الان تهران می‌روم دفاع کنم. با این حرف‌ها قانعم کرد و رفت. پنج یا شش روز بعد هم که خبر شهادتش آمد.

پس شما هم در دوران دفاع مقدس به جبهه رفته بودید؟

بله، من در ۱۶ سالگی و به صورت بسیجی به جبهه رفتم. بعدها این حضور تکرار شد و روی هم رفته حدود ۲۰ ماه سابقه جبهه دارم. آن سال‌ها همه مردم برای دفاع از کشور بسیج شده بودند و وقتی که امریکا و رژیم صهیونیستی به ایران حمله کردند، دوباره مردم پشت به پشت هم ایستادند و از کشورشان دفاع کردند.

نحوه شهادتش چطور بود؟

روزم دوم تیرماه سردار لطفی به همراه پسرم و شهید علی اصغر عبدالوند برمی‌گردند به ساختمان فرماندهی تا سیستم‌ها را چک کنند و ضمناً به آنجا سرکشی کنند که احتمالاً تحت نظر بودند و به محض اینکه وارد ساختمان می‌شوند، حمله هوایی صورت می‌گیرد و هر سه به شهادت می‌رسند.

خبر شهادت امیرحسین را چه کسی برای تان آورد؟

یکی از هم‌دوره‌ای‌های دوران دانشجویی امیرحسین به خانه‌مان آمد و گفت: از امیرحسین خبری دارید؟ گفتم چطور؟ گفت سردار لطفی شهید شده است. هنوز متوجه منظورش نشده بودم. پرسیدم منظور چیست گفت: خب امیرحسین و سردار لطفی با هم بودند. ایسن حرف را که شنیدم دلم ریخت. در فضای مجازی هم پیچیده بود، امیرحسین طولابی به فیض شهادت نائل آمده است. اما من باور نمی‌کردم. چون شب قبل تلفنی با پسرم صحبت کرده بودم. در صحبت‌های‌مان امیرحسین گفت که به مقرهای پدکی رفته‌ام و مشکلی نیست. وقتی که خبر شهادتش را شنیدم، با او تماس گرفتم. اما جواب نداد. پیام فرستادم که پسرم، دردت به جانم جواب بده. اما باز جواب نداد. فردایش رفتم تهران و بیمارستان‌ها را گشتم. باجانم تهران است. ایشان رفته بود و ساختمان فرماندهی را دیده بود که ریخته است. وقتی که پیکرها از زیر آوار خارج شد، حتم کردم امیرحسین هم کر بلایی شده است. دوستانش بعدها می‌گفتند آن روز امیرحسین یک حس و حالی خاصی داشت. می‌خواستیم ناهار بخوریم که گفت من نمی‌خورم. باید برویم سری به ساختمان بزنیم. می‌روند و لحظاتی بعد به شهادت می‌رسند.

			۷	۱					
			۹	۵		۲			
		۳	۲	۵					
		۳	۴	۲					
			۸	۲	۷				
		۸		۱					
	۴		۳	۹					
				۸		۶			

۶	۷	۸	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶
۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴
۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲
۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴	۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸
۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱	۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶

جدول سودوکو

ارقام ۹ تاراطوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌ه‌در سه‌فقط یک‌بار به‌کارروند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۴۲۷

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	۱۶	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴
۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱
۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷
۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰	۱۰۱	۱۰۲	۱۰۳	۱۰۴
۱۰۵	۱۰۶	۱۰۷	۱۰۸	۱۰۹	۱۱۰	۱۱۱	۱۱۲	۱۱۳	۱۱۴	۱۱۵	۱۱۶	۱۱۷	۱۱۸	۱۱۹	۱۲۰	۱۲۱
۱۲۲	۱۲۳	۱۲۴	۱۲۵	۱۲۶	۱۲۷	۱۲۸	۱۲۹	۱۳۰	۱۳۱	۱۳۲	۱۳۳	۱۳۴	۱۳۵	۱۳۶	۱۳۷	۱۳۸
۱۳۹	۱۴۰	۱۴۱	۱۴۲	۱۴۳	۱۴۴	۱۴۵	۱۴۶	۱۴۷	۱۴۸	۱۴۹	۱۵۰	۱۵۱	۱۵۲	۱۵۳	۱۵۴	۱۵۵

از بالا به پایین

۱-رمان مارک تواین – متصدی اصطبل در دوره صفویان ■ ۲-نی نازک – سلاح کمربی – نوعی آجر و صندوق آهنی ■ ۳-مدافع فوتبال – هنرپیشه ایفا می‌کند – جزیره مرجانی ■ ۴-گره‌سان تیزرو – از قبایل عرب جاهلی – روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی – ترش و شیرین ■ ۵-حشره گزنده – ماده موجود در دانه قهوه و برگ چای – صد و یازده ■ ۶-اهلی – از پرندگان خوش آواز – ضربه‌ای در فوتبال ■ ۷-رئیس جیمزبانند– سلطان جنگل – حرف انتخاب – شتر مرغ آمریکایی ■ ۸-ماسک چکیده – پهلوان وسط زورخانه – فرو بردن غذا ■ ۹-کشورهای عرب صادرکننده نفت – حرف دهن کچی – توانایی مالی – اسم آذری ■ ۱۰-دردها – لغو کردن – کشور صنعا ■ ۱۱-استخوان یا – خواهرش – راه یافتن به داخل چیزی ■ ۱۲-همراه اشغال – سستی و تنبلی – جایزه و شایسته – غزال ■ ۱۳-شهر انار – جرقه آتش – تکرار حرفی ■ ۱۴-نگاتیو – زیرانداز پشمین – سال آذری ■ ۱۵-زندان تاریک – قند تزریقی